

## قارون پسرخاله موسی

قارون یکی از خویشاوندان موسی بود. بعضی گفته اند که پسرخاله یا پسرعموی او بوده و خواهر موسی نامزدش بوده.

قارون مردی خوش قیافه و خوش برخورد بود. تا جوانتر بود موسی را محترم می‌شمرد و از احترامی که در خانه فرعون داشت خوشحال بود.

قارون چیزی از علم شیمی زمان خود را که به آن کیمیا می گفتند یاد گرفته بود و با اینکه بنی اسرائیل در نظر فرعون عزتی نداشتند قارون توانسته بود با مردم داری و با ساختن بعضی نوشابه ها و چیزهای دیگر و فروختن آن پول زیادی جمع کند. در مدتی که موسی نزد شعیب بود قارون همچنان در فکر خودش بود و پس از اینکه موسی با مقام پیغمبری برگشت از پیروزی موسی خوشحال شد. فکر می کرد که پیروزی موسی برای او هم فایده دارد و ممکن است نفع بیشتری به او برساند.

قارون، هم با قوم موسی و هم با دیگران می جوشید و هیچکس را از خودش آزرده نمی کرد و با هیچکس مخالف نبود. شاگرد شیطان بود. صبح در پیش قوم موسی به خدا سجده می کرد، ظهر با بت پرستان بت می پرسند و شب به فرعون تعظیم می کرد اما هرگاه که دسته های مخالف با هم گفتگو داشتند قارون را از زیر سنگ هم نمیشد پیدا کنند.

وقتی قارون فهمید که بنی اسرائیل با پیشوایی موسی بر فرعون غالب می شوند با آنها همراهی کرد. اولین بار موقعی از فرعون بدگویی کرد که فرعون در آب غرق شده بود.

قارون کتاب خوان هم بود و بعد از آمدن کتاب تورات آن را خوانده بود و چون صدایش خوشایند بود مردم از او می خواستند برایشان تورات بخواند او هم می خواند و به عبادتگاه می رفت تا مردم به او خوشبین باشند، به موسی احترام می گذاشت تا مردم به او بیشتر اعتماد کنند اما در دل خود به احکام خدا بی اعتنا بود و ایمانی که داشت به پول بود.

## قارون و گنجهایش

در مدتی که بنی اسرائیل در صحرا در کار ساختن زندگی تازه خود بودند قارون دست به کارهایی می زد که از قوم فرعون یاد گرفته بود. محصول کشاورزان را پیش خرید می کرد و انبار می کرد و گران می فروخت، شربت ها و داروهای تقلبی می ساخت و به هزار حيله دست میزد تا سر رشته کارهای مردم را به دست بگیرد و گنج خود را بزرگتر و زیادتر کند. پولهایش را در گنجینه ها پنهان می کرد و درش را محکم می

بست و کلید آنها را نگاه می داشت کم کم کار به آنجا رسید که اگر کسی کلید های گنجهای او را به دوش می گرفت از سنگینی آن خسته می شد.

آرام آرام قارون به پول خود مغرور شد و خودش را کنار کشید و با ثروت و دارایی خود در مقابل دیگران ایستاد. به قوم موسی با نظر حقارت نگاه می کرد و آنها را مسخره می کرد و می خندید و در حالی که دیگران وضع خوبی نداشتند قارون قصر خود را با روکش طلا و نقره زینت داد. لباسهای فاخر می پوشید، شترش را با جواهر زینت می کرد و بر آن سوار می شد با غلامان خود در میان مردم ظاهر می شد و خوشحالی می کرد و دیگران را ناچیز می شمرد

وقتی آدمهای دانا به او می گفتند این کارها را نکن.» می گفت «چرا نکنم مال خودم است هر طور که دلم بخواهد می توانم زندگی کنم.» می گفتند : «اگر به علم و هنر باشد علم موسی بیشتر است و در میان بنی اسرائیل خیلیها هستند که از تو زیرک ترند ولی کاری می کنند که خدا هم از ایشان خشنود باشد.

آن وقت قارون می خندید و می گفت: «آنها هم اگر می توانستند می خواستند که مثل من باشند ولی نمی توانند، این است که از ناچاری به کتاب و عصا و دستور موسی دل خوش می کنند.»

این حرفها و کارهای قارون چیزهایی بود که شیطان با آن مردم را وسوسه می کرد و بعضی که ایمانشان ضعیف بود به فکر می افتادند که با آن همه وعده های موسی حالا هم شخصی مثل قارون که دین و ایمان درستی ندارد ادای فرعون را در می آورد و ما باید سختی بکشیم و می گفتند «کاشکی ما هم مثل قارون بودیم.»

اهل ایمان به آنها جواب می دادند که این آرزو اشتباه است، این چهار روزه عزت ظاهری قارون را نگاه نکنید، در دنیا خیلیها از او دارا تر و توانا تر بوده اند دیگر نیستند،

شیطان هم می آمد به مردم می گفت: «ببینید ، چون قارون با موسی خویشی دارد از غضب موسی در امان است. دیدید موسی چگونه گاو طلای سامری را در هم کوبید و خود سامری را نیست و نابود کرد؟ آخر سامری پسر خاله موسی نبود و قارون هست!»

### قارون مالیات نمی دهد

زمانی رسید که موسی مأمور شد حکم زکات را اجرا کند.

موسی به قارون گفت: «حالا وقت آن است که سهم مردم را از مال خودت جدا کنی تا در نزد خداوند روسیاه نباشی و مردم هم تو را لعنت نکنند. تو هم مانند دیگران که ثروت دارند و زکات مالشان را می پردازند باید پردازی.» قارون مقدار زکات را حساب کرد و دید با این گنجی که دارد خیلی باید پردازد جواب داد: ((من نمیتوانم اینهمه پول بدهم این پولها را خودم بازرنگی پیدا کردم حق کسی پیش من نیست ))

موسی با او مدارا کرد و از هر هزار دینار به یک دینار راضی شد و او را نصیحت کرد که اگر می خواهی بتوانی در میان مردم زندگی کنی باید حکم خدا را بپذیری.» قارون قبول کرد و مهلت خواست و شب رفت حساب کرد دید جمع این یک دینارها هم خیلی می شود. فردا دبه کرد و به موسی گفت: «تو می خواهی با این حرفها پول مرا بگیری، من اصلا زکات نمی دهم هر کس هم هرچه می خواهد بگوید. اگر کمکی برای خودت بخواهی کوتاهی نمی کنم

موسی گفت: «نه، من هیچ چیز برای خودم نمی خواهم، من مامورم حرف خیر بزنم و راه صلاح را نشان بدهم و عاقبت کسانی که به امر خدا گردن نگذارند مانند عاقبت فرعون است خودت می دانی.\*

قارون به پولهایش مغرور بود، گفت: «حالا دیگر کارت به جایی رسیده که مرا از عصا و ازدهایت بترسانی؟ حالا که اینطور شد یک دینار هم نمی دهم، هر کاری هم از دست برمی آید بکن .))

موسی گفت: « هیچ کاری در دست من تنها نیست، فرمان خداست و باید به اجرا شود، باز هم فکر کن، صبر خدا خیلی است ولی عذاب خدا هم دردناک است، خوب فکر کن و فردا به من خبر بده تا تکلیف خود را بدانم. »

و وقتی موسی از نزد قارون رفت سبزی پاک کن ها پرسیدند: «موسی چه می گفت ؟

قارون جواب داد: «چه می گفت؟ از آن حرفها که آدم از شنیدن آن شاخ در می آورد، می گفت نان و پنیر از مرغ بریان بهتر است، و کرباس از حریر و اطلس نرمتر است، می گفت من هر چه دارم بد هم به او و خودم بشوم مثل او، می گفت خدا می خواهد که قارون هم گدا باشد، اصلا این مرد نمی تواند هیچ چیز را در دست هیچکس ببیند، آخرش هم مرا به عذاب تهدید کرد.»

اطرافیان گفتند: «عجب مرد وحشتناکی است این موسی! پس چرا نمی زنی او را نابود نمی کنی؟ او که زوری ندارد.»

قارون گفت: « بعضی چیزها هست که من میدانم و شما نمیدانم ، موسی خوش قلب است و با وعده آرام می شود اما این دفعه خیلی سخت گرفته ، موسی آدم خوشنامی هم هست، همه می گویند و می دانند که آدم خوبی است و اگر او را بزنیم تمام بنی اسرائیل با ما در می افتند ولی نمی دانم چه کنم که دست از سرمان بردارد.»

گفتند: «حالا که زدن و کشتن خطر دارد می شود به او تهمت زد و او را در میان مردم رسوا کرد. دروغ گفتن که هیچ خرجی ندارد و وقتی یک آدم بزرگ و پولدار مثل تو چیزی بگویند مردم هم باور می کنند. »

قارون گفت: « بدفکری نیست، چطور است هو بیندازیم که موسی دزدی کرده؟ » گفتند: «نمی شود آخر مال دزدی پیش او پیدا نمی شود. گفت: «چطور است بگوییم آدم کشته ؟ گفتند: «نمی شود. آخر کسی نیست که با او جنگ داشته باشد. قارون گفت: «یکی را می فرستیم با او گفتگو کند بعد شب خودمان آن مرد را می کشیم و می گوییم موسی کشته. گفتند: این دیگر بدتر است، اگر آن آدم به دین موسی باشد با او دعوا نمی کند و اگر نباشد مردم به موسی بد بین نمی شوند. یکی گفت: چطور است بگوییم موسی با زنان بدنام رابطه داشته ؟ گفتند: «نمی شود هیچکس باور نمی کند و کسی هم نمی تواند ثابت کند.\*

قارون گفت: چرا نمی شود و خوب هم می شود. پول می دهیم و مدعی و شاهد می تراشیم، پول می دهیم و آدم می خریم و موسی را بد نام می کنیم آن وقت مردم از موسی بیزار می شوند.

گفتند: «آدمهای حسابی شهادت نمی دهند حرف آدمهای بد هم کسی را گول نمی زند. »

قارون گفت: «شما اشتباه می کنید. خیلی از آدمها هستند که حسابی به نظر می آیند ولی همینها منتظرند تا میان یک آدم قوی و یک ضعیف اختلاف پیدا شود و ایشان بگویند حق با قوی است. گنجهای من همان قدرتی است که همه می خواهند خود را به آن نزدیک کنند مردم فقط دیگران را گول نمی زنند گاهی خودشان را هم گول می زنند.»

گفتند: «ای قارون تو خیلی نااقلا هستی!»

گفت: «بله دیگر، این سرمایه من است اگر نبودم که قارون نمی شدم.

گفتند: «به هر حال این فکر بدی نیست، کسی هم نمی گوید قارون موسی را اذیت کرد، کم کم مردم می گویند اصلا موسی آدم بدی بود.

و بعد از آن با پول به جنگ موسی رفتند، قارون گفت: موسی از من نیز خواسته، غلام خواسته، رشوه خواسته و با فلان و فلان رابطه داشته

عده ای هم برای خوشامد قارون این حرفها را میان مردم می بردند و شیطان هم مردم را وسوسه می کرد که موسی از قارون می ترسد، موسی رعایت قوم و خویشی را می کند و سهم زکات قارون را بخشیده... و مردم در ایمان خودشان سست میشدند.

### عاقبت نافرمانی

موسی از این وضع دلش سوخت و دعا کرد و از فتنه قارون شکایت کرد و از خدا خواست که دست ظلم و فساد قارون را کوتاه کند

به موسی دستور رسید که بار دیگر حجت را تمام کند .

در آخرین دیدار هم قارون پند نگرفت و حکم خدا را قبول نکرد و نصیحت موسی را نشنید و بد زبانی و مسخرگی کرد و گفت: « اصلا همه چیز دروغ است و همه چیز حقه بازی است.\*

موسی بر او غضب کرد و گفت: اگر از این راه برنگردی عذاب خدا نازل می شود. قارون گفت: «عذاب هم دروغ است، تو با این حرفها می خواهی پولهای مرا بگیری.» موسی گفت: « پولهای تو را من نمی خواهم، اما خدا می خواهد که مردم با عدل و داد زندگی کنند، پولهای تو از سنگ و خاک درآمده و حالا که این سنگها و سکه ها دلت را سیاه کرده دیگر صبر جایز نیست و سنگها به جای خودش برمی گردد و تو هم همراه آن میروی.

و موسی فرمان داد : «ای زمین قارون را بگیر.

در این حال آثار زلزله ظاهر شد و موسی گفت: « هر کس با قارون است با او بماند و هر کس خدا را می شناسد از او دور شود. همه اطرافیان کنار رفتند و قارون دو سه نفر که از همه سیاه دل تر بودند تنها ماندند.

موسی از قارون پرسید: و یا با خدا آشتی می کنی یا تو را به زیر خاک بفرستم؟»

قارون گفت: «من پولهایم را می خواهم، می خواهم همیشه پهلوی گنجهایم باشم.

موسی گفت: «پس آخرین آرزوی تو هم همین است؟ این آخرین آرزویت برآورده است و گنجهایت هم همراه خودت زیر زمین خواهد بود.»

و زمین شکافته شد و قارون با گنجهایش زیر خاک مدفون شدند.

آن وقت کسانی که با فکر و عقل و دلیل حق را نمی شناختند با دیدن هلاک قارون از خواب غفلت بیدار شدند و از گمراهی توبه کردند و فتنه قارون خاموش شد و راه حق هموار شد

اما حيله های شیطان برای گمراه کردن مردم هر روزی به صورت دیگری ظاهر می شود و آنچه مردم را فریب می دهد همیشه اسمش نمرود نیست، همیشه اسمش فرعون و قارون نیست. بلکه اسمش نادانی است و طمع است. بعد شیطان به صورت حق به جانب می آمد پیش مردم می نشست و می گفت: «این قارون واقعا آدم احمقی بود او می توانست زکاتش را بدهد و جانش را بخرد اما نکرد.» مردم می گفتند: «واقعا همینطور است.» و شیطان می گفت: «اما نمی دانم چرا موسی گنجهای او را زیر خاک

کرد و با آنها شهر بنی اسرائیل را آباد نکرد؟» و بعضی از پول دوستها می گفتند: راستی هم معلوم نیست، و شیطان دنباله حرفش را می گرفت: «بله، اصلا این موسی کارهای عجیبی می کند! او ادعا دارد که با خدا سخن می گوید پس چرا نباید همه مردم صدای خدا را بشنوند؟ مردم هم به فکر می افتادند که: «راستی هم، چرا نباید بشنویم.» باز می آمدند از موسی ایراد می گرفتند... شیطان همیشه اول چندتا حرف حق می زد و بعد صد تا باطل به آن وصل می کرد و ایمان مردم را سست می کرد.